

شاه که ماجرا را می‌داند سری تکان می‌دهد، جلوتر می‌آید، دستی به گیسوی سیاه انیس‌الدوله که از زیر چارقد بیرون آمده می‌کشد. انیس‌الدوله سر بلند می‌کند، زیر چشمی نازک می‌کند و به زحمت از جا بلند می‌شود. نیم تعظیمی می‌کند و به سکوت ادامه می‌دهد.

شاه خطاب به کنیز می‌گوید: برو بیرون پدر سوخته فضول بینم خانم چه دردی دارد؟
کنیز قری به کمرش می‌دهد و می‌رود. حالت رقص و اطوار دارد. بشکنی هم می‌زند.
شاه می‌گوید: صد سال به این سالها، حالا جداً کسالت دارید؟ (حواسش می‌رود پهلوی کنیز که بعید نیست به زودی یکی از ملکه‌های متعدد کشور داریوش و اردشیر بشود و منخارج او بر هزینه‌های خزانه افزوده شود. قر کمر دادن کنیز توجهش را به شدت جلب کرده است).
انیس‌الدوله تکانی به بدن سنگین خود می‌دهد.

- بله قربان، بله قبله عالم، ان شاءالله هر چه زودتر تصدق بشوم و به جهنم بروم و از این زندگی راحت شوم (اشک از چشمهایش سرازیر می‌شود و با دستمال قطره اشک را از گونه‌ها می‌زداید).

شاه می‌گوید: چرا بیرون نیامدید و به بقیه خانمها ملحق نشدید؟
انیس‌الدوله پاسخ می‌دهد: گلیم بخت کسی را که سیاه بافتند...
شاه کلام او را قطع می‌کند: خدا نکند گلیم بخت تو عزیز و نور چشم و نازنین مرا سیاه بافته باشند. این خزعبلات چیست می‌گویی؟

انیس‌الدوله سر بزیر می‌افکند و در حالی که چهره‌اش سرخ شده و غم سنگینی از چشمهایش می‌بارد، می‌گوید:

- خزعبلات نیست قربان. حقیقت تلخ را باید پذیرفت. خواستم به عرض خاکپای مبارک برسانم که تصمیم گرفته‌ام ظرف همین هفته جل و پلاس را جمع کنم و به امامه برگردم و سالهای بقیه عمرم را در آنجا بگذرانم.

شاه گفت: مگر دیوانه شده‌ای؟ این حرفها چیست؟

انیس‌الدوله می‌گوید: تصمیم کنیز قطعی است. دستور داده‌ام بقیچه‌هایم را ببندند، چمدانی را هم که از فرنگ آورده‌اید و فرموده‌اید مال خودم است، پر کرده‌ام از لباسها و اشیایم. دست مبارک را می‌بوسم و همین هفته می‌روم امامه مثل زنهای فرنگی سیاه‌بخت تارک دنیا شوم.
- امامه بروی که چه بشود؟

- آنجا آسوده خاطریم. دیگر کسی عذابم نمی‌دهد. اگر خدا بخواهد بزودی عازم کربلا خواهم

شد. همانجا مقیم و معتکف شده به جان حضرت اقدس شاهنشاهی دعا خواهم کرد!

- بسیار خوب، هر طور تو بخواهی. اگر گیر عربهای سیاه سوخته بد دک و پوز متعفن عنیزه افتادی و هزار بلا سرت آوردند خودت می دانی!

بعد آهی می کشد و می گوید: راستی به عنوان عیدی برایت یک حلقه انگشتری که ملکه انگلیس برای ما به رسم هدیه فرستاده است در نظر گرفته بودم. ملکه ویکتوریا نوشته لطفاً این را از طرف من به ملکه ایران تقدیم کنید. ناچارم آن را بدهم به عفت السلطنه مادر ظل السلطان یا چطور است بدهم به امین اقدس کور عاجز بیچاره که دلش خوش بشود. اگر صلاح می دانی آن را بدهم به منیر السلطنه مادر کامران میرزا اما از همه بهتر بدهم به باغبانباشی عزیزم که برخلاف تو که با من سرسنگینی از صبح تا شام قربان صدقه ام می رود. نگاهش کن، این است، حیف که به تو نرسید. دلم می خواست بدهم به تو اما چون عازم امامه هستی شرعاً و عرفاً و از نظر انجام خواهش علیاحضرت ملکه ویکتوریا باید بدهمش به فاطمه سلطان خانم باغبانباشی یا همان منیر السلطنه مادر کامران میرزا. حیف شکوه السلطنه مادر ولیعهد که مرد، اگر زنده بود حق او بود. شاه دست به جیب می کند، کیسه ای کوچک از ترمه بیرون می آورد، سر کیسه را روی کف دست چپش گرفته محتویات آن را خالی می کند.

یک انگشتر با نگین زمرد در کف دست سلطان می درخشد.

انیس الدوله که نخست تظاهر به بی اعتنایی می کند سر بلند می کند و با حیرت و اعجاب و تحسین آن انگشتر را از نظر می گذرانند. یک دفعه به صدای بلند می گوید:

- غلط زیادی کرده منیر السلطنه، پیر هاف هافو که صاحب این انگشتر شود. ملکه ایران منم و حق به حقدار می رسد.

با دست راست انگشتر را از کف دست شاه برمی دارد، نگاه تحسین آمیزی به آن می کند و می خواهد آن را در انگشت فربه خود بکند که شاه دست روی دست او می گذارد.

- انیس جان، تو از این انگشتر صرف نظر کن.

- چرا؟ مگه ملکه انگلیس برای من فرستاده؟

- ولی تو گفتی که می خواهی مثل زنهای سیاه بخت فرنگی تارک دنیا بشی بری امامه.

- من به شمایل پدرم خندیدم قربان، حالا که اینقدر اعلیحضرت شهریاری به کنیز لطف و عنایت دارند و بنده را قابل می دانند چرا بروم تارک دنیا بشوم؟

نگاه انیس الدوله پر از شادی و شعف است. شاه می خندد و می گوید: کف دستت را باز کن. از

کیسه ترمه ده دوازده سکه دوقرانی طلا می‌ریزد کف دست انیس‌الدوله و بدین ترتیب آشتی برقرار می‌شود.

انیس‌الدوله می‌گوید: شرط دیگری هم دارم.

شاه می‌پرسد: چه شرطی؟

انیس‌الدوله می‌گوید: این ضعیفه آخری چیه تحفه آوردین؟

شاه پاسخ می‌دهد: مصلحت سیاسی است، پلتیک است.

انیس‌الدوله می‌گوید: بابا، چه مصلحت سیاسی، چه پلتیک است؟ این زنک را که تو سیاه

چادر کولی‌ها طرف شهرستانک پیدا کردن.

- اشتباه تو همین جاست عزیزم. این طایفه از اکراد شادلو هستند. ازدواج من با این خانم که

مورد لطف سرکار نیست، انتظام امور را در آن حدود حفظ می‌کند. باور کن تو خودت می‌دانی که

من یک تار موی تو را به صد تا از این زنها نمی‌دهم اما چه کنم سلطان کشورم و باید...

انیس‌الدوله قانع می‌شود. در این موقع شاه از اتاق بیرون می‌رود. موج زنها با لباسهای

رنگارنگ و پرزرق و برقشان اطراف شاه را فرامی‌گیرد. هوا انباشته از عطر خوش بنگشه است.

اعلیحضرت خوشحال است که حرمخانه‌اش سرحال، پولدار، سنگول و مرفه هستند. گور

پدر باقی رعیت.

یکی از زنها با خنده به دیگری می‌گوید:

- دلم می‌خواهد یک اردنگ محکم به او بزنم.

دیگری پاسخ می‌دهد: این کار را نکن خواهر. جواهرهایش می‌افتد گم می‌شود. ممکن است

دستور بدهد گیست را ببرند یا ببندنت به دم قاطر.

زن اول پاسخ می‌دهد: برو بابا، پریروز همچو اردنگش زدم که نزدیک بود بیفتد توی حوض

بزرگ...

زن سوم جواب می‌دهد: پریروز قبله عالم خوشحال و سرحال بودند، هفتاد هشتاد هزار

تومان از فرمانروای فارس رسیده بود. تازه مشغول توپ‌بازی بودیم. چه دخلی دارد به امروز که

روز عید و سلام رسمی است.

شاه پس از بازدید از حرمسرا، راهی محوطه پارک قصر صاحبقرانیه شد. در این محوطه و

کنار استخر بزرگ، اتابک میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان وزیراعظم (در حقیقت اتابک در سال

۱۳۱۰ ه. ق دو سال و چند سال مانده به ترور ناصرالدین شاه، صدراعظم شد و تا آن تاریخ

وزیراعظم خوانده می شد) به اتفاق چند تن از وزیران ایستاده بود.

در ایران برخلاف دولت عثمانی که تا سال ۱۹۰۸ یعنی سال سقوط سلطنت سلطان عبدالحمید، یک صدراعظم و چند تن ناظر امور کشور را اداره می کردند و عنوان وزیر برای مسئول امور وزارتخانه ها مرسوم نبود، چند تن وزیر زیر نظر وزیراعظم انجام وظیفه می کردند در حالی که در عثمانی وزیر جنگ را «حربیه ناظر» و وزیر عدلیه را «عدلیه ناظر» و وزیر تجارت را «تجارت ناظر» می خواندند. اما عنوان وزیر در ایران از قدیم وجود داشت و در دوران فتحعلی شاه به جای یک وزیر یا صدراعظم، نفر دومی هم به نام وزیر امور دول خارجه منصوب و در دوره ناصرالدین شاه به تعداد وزیران افزوده شد.

اولین کابینه وزیران به سبک اروپا در دوران صدارت حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی سپهسالار اعظم تأسیس شد. اتابک میرزا علی اصغرخان امین السلطان که مردی بود زیرک و سیاسی، در آن روز عید، ضمن خواستن قلیان از حاج بشارت خان که خواجه مخصوص او بود و بساط قلیان را به دست داشت، زمزمه وار آخرین اطلاعات حرمسرا را به عرض وزیراعظم می رساند. اتابک آهسته پرسید:

- خبر تازه ای نبود؟

حاج بشارت پاسخ داد:

- نه قربان.

اتابک پرسید:

- دیشب کدام زن در خوابگاه بود؟

حاج بشارت پاسخ داد:

- اول شب عایشه خانم بود. ولی بعد شاه دختر باغبانباشی را خواست و صبح شیرازی

کوچیکه از خوابگاه شاه بیرون آمد.

اتابک پرسید:

- شاه سرکیف بود یا عصبانی؟

- در این مورد راپورت فوق العاده ای نداده اند و معلوم است که اوقات تلخی نکرده، اگر خبر

مهمی بود اطلاع پیدا می کردم.

اتابک دو سه پک به قلیان زده گفت: مواظب کارها باش.

در این لحظات شاهزاده کامران میرزا وزیر جنگ و فرمانده کل قوا با لباس تمام نظامی رسمی

و حمایل و نشانهای مکرر در جلو و عده زیادی از امیر نوبیانها (ارتشبدتها)، امیر تومانها (سپهبدتها)، سرداران (سرلشکرها)، سرتیپ اولها، سرتیپ دومها، سرتیپ سومها، میر پنجهها، سرهنگها، یاورها، سلطانها و نایبها نمایان شدند. کامران میرزا شمل ترمه زمردی را پشت سر خود دسته کرده و بند گلابتون آن را زیر گلو گره زده بود.

در میان مارشالها و ژنرالهای همراه کامران میرزا، عدهای جوان بیست و پنج ساله به پایین تا هجده ساله مشاهده می شدند. کامران میرزا علاقه زیادی به افسران جوان داشت و البته آنها را به ترتیب رسمی و عادی یعنی از درجه وکیل چپی (گروهبان دومی) و وکیل راستی (گروهبان یکمی) و وکیل باشی گری (سرگروهبانی) به بالا ترفیع نمی داد. بلکه ابتدا آنها را با درجه سلطانی (سروانی) یا یآوری (سرگردی) و حتی سرهنگی وارد خدمت نظام می کرد و در طول شش ماه تا دو سال و حداکثر پنج سال به درجه سرداری می رساند.

ترفیعات سریع و خارق العاده کامران میرزا باعث خنده و استهزای خاص و عام و بویژه خارجیان مقیم ایران می شد. معلوم نبود از آن نوجوانان گلگون چهره خوش آب و رنگ که سعی می کردند با مالیدن کرم پودر قهوه‌ای به چهره خود، سیمای خود را آفتاب خورده جلوه دهند، در میدان جنگ چه خدمتی ساخته بود؟ آنفورم نظامی ژنرالهای کامران میرزا از ملبوس نظامی قشون روسیه، اتریش - هنگری، فرانسه، عثمانی تقلید شده و ظل السلطان برادر بزرگتر او هم به رقابت با او لباس نظامی سپاهیان لشکر مخصوص ۲۱ هزار نفره خود در اصفهان را از البسه و کلاه خود مهیب سپاه آلمان تقلید کرده بود.

در این هنگام ظهیرالدوله وزیر تشریفات سلطنتی با لباس مليله دوزی به اتفاق اعضای درجه اول تشریفات و معین السفر و معاون السفر با شال و کلاه، و اعضای درجه دوم با لباس ماهوت آبی و نوار سیاه مشغول تنظیم صفوف سلام بودند.

وزرای مختار انگلستان، روسیه تزاری، ایالات متحد آمریکا، عثمانی، فرانسه، هلند، بلژیک، افغان و تاتارستان نیز در این مراسم حضور یافته بودند و شاه جلوی صف آنان رفته با همه احوالپرسی کرد.

شاه تا حدودی از وزیر مختار روسیه تزاری گله مند بود زیرا در سفر اخیر به روسیه شبی به اپراخانه سن پترزبورگ رفته و از دیدن حدود ۳۶ تن بالرینا یا رقاصه که روی پاهای خود می رقصیدند، بسیار محظوظ شده بود.

او آهسته به مهماندار خود گفته بود که از قول او به اولیای امور دولت روسیه پیغام بدهد در

صورت امکان شش هفت تن از این رقاصه‌ها را به ایران اعزام دارند تا شاه هم آنها را صیغه کند و مناسبات دو دولت گرم‌تر و صمیمانه‌تر شود اما ژنرال مهماندار از شاه درخواست کرد این پیشنهاد را مطرح نکند زیرا روزنامه‌های روسیه در صورت اطلاع از آن او را مورد حمله و تمسخر قرار خواهند داد.

شاه در سفر اول اروپا هم به هنگام اقامت در لندن مرتکب اشتباه بزرگی شده و علاقه‌مندی خود را به بردن عده‌ای از رقاصه‌های اپراخانه بزرگ کاونت - گاردن به تهران بیان داشته بود. عکس‌العمل این گفته شاه تصنیفی بود که در سال ۱۸۷۳ در انگلستان بر سر زبانها افتاده و در یک بند آن چنین آمده بود:

من عاشق آب نبات چوبی و نقلهای شما هستم

عاشق بستنی قیفی هاتون هم هستم ...

اما راستی راستی عاشق رقاصه‌های باله هستم

می‌دانید، خیلی، چه جور بیگم - ماهند!

همه‌شون می‌گن حاضرند یا من بیان به ایران

به شرطی که مامان‌شون هم بیاد

ولی بدون شک این شرط

برای شاه لطفی نداره!

مهماندار روسی تذکر داده بود:

این رقاصه‌ها اغلب زنان شوهردار و از خانواده‌های اشرافی روسیه تزاری هستند و به هیچ وجه رضایت نمی‌دهند خانه و زندگی خود را رها کرده به ایران سفر کنند و به خیل همسران شاهنشاه قبله عالم و عالمیان پیوندند.

شاه در سفرهای قبلی خود به اروپا نیز شیفته رقاصه‌های اپرای وین شده و چون امکان اعزام آنها به دارالخلافه طهران [تهران] وجود نداشت، شاه به همین بسنده کرد که حدود سیصد ثوب شلیته و شلوار سفید باله (کش چسبان) از بازار لباس وین برای خانمهای حرمخانه خود خریداری کند و آن محموله را به ایران بیاورد و زنان درباری را به آن لباس جلف و عجیب ملبس کند.

۱ - نگاه کنید به دنیس رایت: «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها» - صفحه‌هایی از تاریخ مناسبات ایران و بریتانیا - ترجمه کریم امامی - تهران - نشر نو - زمیانه - ۱۳۶۸ - ص ۴۱۹. بند چهارم از تصنیفی مردم‌پسند که توسط بررسی وین خوانده شده بود و عنوان تصنیف این بود: آیا شاه را دیده‌اید؟

جاسوسه ظاهراً خبرنگار انگلیسی در حرمسرای ناصرالدین شاه

در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه، توجه مطبوعات و محافل اروپا بخصوص انگلیسی ها به حرمسرای ناصرالدین شاه و عده زیاد خانمهای ساکن در آنجا جلب شده و در این مورد شایعات زیادی به سر زبانها افتاده بود.^۱

اگر ناصرالدین شاه در ایران می ماند و به سفر اروپا دست نمی زد، مطبوعات اروپا چندین توجیهی به زندگی خصوصی و عادات و خلیقیات او نشان نمی دادند. اما ناصرالدین شاه از سال ۱۲۹۵ برابر با ۱۸۷۳ میلادی که به سفر اول فرنگستان رفت، شیفته و واله دیدنی های اروپا شد و آن سفر به گونه ای در او اثر گذاشت که اگر می توانست و مقتضیات مالی و سیاسی اجازه می داد هر دو سال یک بار سفری به اروپا انجام می داد تا اوقات خود را به خوشی و تَلذذ بگذراند. سفرهای ناصرالدین شاه به اروپا که سه بار انجام شد، توجه اروپاییان را به این پادشاه شرقی جلب کرد؛ بویژه که او در مراسم رسمی از قبیل استقبال مقامات رسمی دول میزبان یا حضور در سلامها و سانها و رژه ها و در تئاتر و اپرا، تعداد زیادی از جواهرات گرانبهای سلطنتی را به کلاه و سردوشی ها و سینه خود نصب می کرد و به همین دلیل هر جا که می رفت مثل خورشید

۱- سه بار سفر به اروپا کردن و سیر و سیاحت و خوشگذرانی و معالجه در آن دیار از دوران ناصرالدین شاه به صورت یک سنت و رسم دربار قاجاریه درآمد بود و فقط محمدعلی شاه به علت اوضاع بحرانی و انقلاب مشروطیت و کوتاه بودن مدت سلطنت نتوانست در دوران پادشاهی خود به اروپا سفر کند اما در دوران برکناری تمام سالهای باقی عمر خود را از ۱۲۸۸ تا ۱۳۰۴ ه. ق در اروپا گذراند و مدتی نیز به استانبول در عثمانی رفت. وی در سال ۱۳۰۴ در ایتالیا درگذشت و جنازه او را به عراق حمل کردند و در آنجا به خاک سپردند.

می درخشید و اشعه و تلالؤ آن جواهرات که از کلاه و لباس او ساطع بود، موجب حیرت و شگفتی اروپاییان می شد. توجه اروپاییان به شوکت و جلال ظاهری ناصرالدین شاه و زندگی او وقتی با رسیدن گزارشهایی از فقر و فاقه دردناک ملت ایران از این کشور توأم می شد، روزنامه نگاران اروپایی بخصوص انگلیسی ها و فرانسوی ها را به حرکت درمی آورد که مقالاتی اغراق آمیز درباره شاه ایران و ثروت و مکنت و خوشگذرانی و بی خیالی او در کنار بیچارگی و فقر و مذلت ملت باستانی ایران بنویسند و این مرد خودکامه شرقی را که جز به خود و حرمسرا و زنان و شکم و تفریحات خویش نمی اندیشد، به باد استهزا و ایراد و انتقاد بگیرند.

قسمتی از یک تصنیف که در سال ۱۸۷۳ میلادی به وسیله تصنیف سازی که عضو اتحادیه کارگران زراعتی بود، ساخته شد و در انگلستان به سر زبانها افتاد به شرح زیر است:

برادر کیست که در خیابان از راه می رسد؟ شاه است، شاه است.

کیست که از سر تا پا پوشیده از الماس است؟ شاه است، شاه است. برویم به استقبالش،

پیرسیم احوالش، بنوازیمش، از گرد راه بزدائیمش.

چه شخص شریفی، شاه است، شاه است.

و بند دوم از همین تصنیف:

پادشاه جبار سرزمین برده ها، تویی، ای شاه، ای شاه. خواست تو قانونی است که به

دست خودت اجرا می شود. در کشور تو کثافت و طاهون و قحطی و ویرانی اهمیتی ندارد و

مادام که مردم به ساز تو برقصند و تو خودت را در لباس مزین به الماسهای رخشان و شاد

پوشانی ای شاه، ای شاه.

و اینهم قسمتی از تصنیف دیگر:

آیا شاه را دیده اید؟

آیا شاه را دیده اید بچه ها؟ آیا شاه را دیده اید؟ آستر کتش بچه ها، اسکناسهای پنج

لیراهی است. بگید ماشاءالله! از نوک سر تا کمر، پوشیده از الماس بدلی و مثل ستاره

می درخشد. نمی دانید بچه ها، شاه بودن چه کیفی دارد!

توجه اروپاییان به زندگی خصوصی ناصرالدین شاه به حدی شیوع یافته بود که سر جرج

ناتانیل کرزون عضو مجلس مبعوثان انگلیس و خبرنگار روزنامه تایمز لندن (که بعدها به مقاماتی

چون معاونت وزارت خارجه انگلستان، سپس لردی و نایب السلطنه هندوستان و سپس ریاست

دانشگاه آکسفورد و بالاخره وزارت خارجه انگلستان رسید)^۱ در سلسله مقالات جدی و سیاسی و استراتژیک خود در روزنامه تایمز لندن به سال ۱۸۹۳ - ۱۸۹۱ بخشی را به حرمخانه شاه ایران اختصاص داد و در این باره چنین نوشت:

«زندگی خانوادگی شاه را چنانکه در کشورهای اسلامی بی سابقه نیست، پرده اسرارآمیزی فرا گرفته است. افراد ذکور، خواه ایرانی یا اروپایی امکان کمترین نظاره به حرمخانه همایونی ندارند؛ غیر از پزشکان و خواجگان. مگر تا اندازه‌ای که از دریچه تخت روان که با پرده‌های ابریشمی مستور یا کالسکه قدیمی به واسطه پارچه‌های زیادی که حایل است غیرقابل تمیز می‌باشد، اما بانوان اروپایی بارها به اندرون شاه رفته‌اند و شرح آن محل و ساکنین آن به اندازه کافی در انظار روشن است. شماره قطعی زنان و صیغه‌های پادشاه به درستی معلوم نیست و می‌گویند روی هم رفته شصت نفرند.^۲»

این عده غیر از زنانی است که وفات یافته یا از نظر افتاده یا بکلی متروک شده‌اند. همه بانوان همایونی در قصر اقامت دارند و بیشتر آنها دستگاه‌های جداگانه با اسباب زندگی و خدمه و جواهرات مختص به خود دارند و مقررری سالانه که از ۲۰۰ تا ۲۰۰۰ لیره است و این مبلغ به وسیله هدایا که با سرمایه و جاهت و یا دلربایی از فرمانروایی که زن پرست است ناشی می‌گردد، دو چندان می‌شود. معروف است که شاه در اندرون بسیار رئوف است و در شرایط بفرنج آنجا کار آسانی نیست که وی را شوهری نیک خطاب نمود. مطابق تجویز قرآن می‌توان چهار زن عقدی داشت و به تعدادی که وسعت مالی مرد امکان می‌دهد صیغه گرفت. سه تن از زنان شاه جزو دسته اول‌اند. دو تا از ایشان عموزاده‌های او و هر دو شاهزاده خانمهایی از نسل و تبار قاجارند. ارشد این دو تن

۱ - ناصرالدین‌شاه که مردی سطحی و کوتاه‌فکر بود و نشانه غیرعقلی بودنش را از یادداشتها و سفرنامه‌هایش درمی‌یابیم، تصور می‌کرد هر چه جواهرات نصب شده بر لباسش بیشتر باشد ابهت و عظمت مقام شاهنشاهی او بیشتر خواهد بود از این رو آنقدر الماس و گوهر به کلاه و سردوشی‌ها و روی کت خود نصب می‌کرد که وقتی روزهای آفتابی در اروپا از کالسکه پیاده می‌شد کلاه و لباسش برق می‌زد و شبها هم زیر نور چراغهای گازی و الکتریکی سر و وضع او درخشندگی عجیبی داشت که مایه شگفتی مردم عادی و تمسخر سلاطین و سیاستمداران اروپایی می‌شد.

۲ - این رقم، به رقم ارائه شده از سوی معبرالممالک که ۸۵ نفرند نزدیک است و فقط ۲۵ نفر از آن کمتر است.

شکوه السلطنه مادر ولیعهد و بانوی نخست حرم است. در مشرق و کشورهای اسلامی هیچ یک از بانوان را با عنوان ملکه خطاب نمی توان کرد. زن عقدی سوم که عیال شاه به شمار می رود، انیس الدوله است که ابتدا صیغه بود و شاه صورت او را هنگام عبور از خیابان دیده و چنان شیفته شده بود که روز بعد او را به حرمخانه همایونی بردند. او بچه ندارد ولی در اثر نفوذی که در خاطر شاه یافته است به زن عقدی و عیال محبوب شاه تغییر وضع داده و در دربار برای همه بستگان خود مقامات پردرآمدی دست و پا کرده است.

این بانو بارها به زنان اروپایی افتخار ملاقات داده و شرح یکی از این دیدارها در کتاب مادام کارلا سیرنا Carla Serena مندرج است.^۱ او (انیس الدوله) همان عیالی است که در سفر اول شاه به اروپا همراه او بود و به ترتیب کدورت آمیزی از مسکو دستور مراجعت یافته است. در ابتدای زندگی، شاه دختر دیگری از تباری حقیر را زن عقدی کرده بود [اشاره به جیران خانم فروغ السلطنه] و فرزندی به دنیا آمد که ولیعهد شد، اما مادر و فرزند هر دو وفات کردند.^۲

۱ - کارلا سیرنا ایتالیایی در کتاب خود زیر عنوان «آدمها، آیینها و اشیاء در ایران» در شرح ملاقاتی که با انیس الدوله کرده، او را مورد تمسخر بسیار قرار داده و زنی بسیار چاق، روستایی عوام، سطحی و فاقد معلومات دانسته که شیرینی را در دهان خود به دو نیم می کرده و نصف آن را که به آب دهانش آغشته بوده به کارلا سیرنا تعارف کرده. انیس الدوله از چاق بودن خود بسیار تعریف کرده و گفته علت محبوبیت او نزد شاه چاق بودنش است و اینکه پاهای فربه او مانند خربزه بوده است. کرزون شرح بالا را به صورت کنایه آمیز نوشته است و واژه افتخار ملاقات دادن را مخصوصاً آورده است.

۲ - در طول تاریخ ایران پیش از اسلام و بعد از آن، ازدواج با دخترانی از خانواده های پایین برای صاحبانمان ایران موجب وهن نبوده و بهترین شاهد آن شاهنامه است و زندگی بهرام گور شهریار ساسانی که چند صد همسر از میان طبقات فرودست و حتی گازر گرفت و هرگز پای بند نام و نسب نبود. در دوران پس از اسلام نیز ازدواج با دخترانی از طبقات پایین و نیز کنیزان نه تنها مایه عار و ننگ نبود بل ایجاد علقه میان طبقات مختلف می کرد و حتی از میان امامان بزرگوار شیعه، آنجناب که یک خطیب سرشناس در برنامه های تلویزیونی تیرماه ۱۳۷۶ بیان داشت، شش تن از مادران کنیز بودند.

بسیاری از پادشاهان، وزیران، دانشمندان، شاعران و بزرگان ایرانی از مادرانی از طبقات پایین و حتی از کنیزان بودند و این کنیزان را نباید دست کم گرفت زیرا بعضی از آنان دختر شهریاران و سرداران و بطریقها (استانداران بیزانس) و دیگر کشورها بودند. بنابراین اینکه ناصرالدین شاه دلباخته دختر یک آسیابان یا باغبان می شد و او را به مقام سوگلی حرم خود ترفیع می داد و لقب فروغ السلطنه به وی می بخشید و از میان توده، او را به طبقه اشراف ترقی می داد نه تنها کار او کار درخور نكوهشی نیست بلکه لحن تحقیرآمیز کرزون درست حکایت از خبث ذات سیاستمداران و استعمارگران او می کند.

از میان صیغه‌ها که همه ایشان صاحب عناوین متشابه و با آب و تابند، من فقط نام عفت‌الدوله را ذکر می‌کنم که مادر ظل‌السلطان مُسن‌ترین پسر باقی مانده شاه است. اما ولیعهد نیست. من در اینجا خدمت حضرت والا عرض پوزش دارم که نام مادرش را در نامه‌ای به روزنامه تایمز قید کردم و پسرش آن نوشته را دید و سخت برآشفته که مادرش را دختری دهاتی و ناچیز تعریف کرده بودم؛ دختر نجاری بوده و تصادفاً مورد توجه و علاقه شاه قرار گرفته بوده است. راجع به این نسب و نسبت من از منابع معتبر کسب خبر کرده بودم و به علاوه موضوع در کتاب دکتر ویلز که چهارده سال در ایران اقامت و با ظل‌السلطان روابط مودت‌آمیزی داشته تأیید شده است.

وی [دکتر ویلز] در کتابش «مادر حضرت والا» را توصیف نموده که بدون تردید نباید او را با امینه اقدس که دختری گُرد و فقیر بود، اشتباه نمود.

این بانو دختر آسیابانی بود که شاه او را در حین رخت‌شویی بر کنار نهر دیده بود. کرزون سپس اشتباه خود را تصحیح کرده می‌گوید:

«من باید به خوانندگان انگلیسی خود استحضار بدهم که مادر پرنس ظل‌السلطان نه دختر آسیابان بود نه فرزند نجار، بلکه دختر موسی رضاییک غلام باشی سوار بهمن میرزا فرزند عباس میرزا و عموی شاه بود. در میان صیغه‌ها، بایستی نام منیرالسلطنه را هم یاد کرد که دختر معمارباشی مرحوم و خواهر معمارباشی فعلی تهران و مادر نایب‌السلطنه است که سومین پسر شاه است...»

یگانه صیغه دیگری که در اینجا درخور توجه است، امین اقدس کنیزک گُرد است که به واسطه استعداد در رتق و فتق امور و درستی بسیار، اعتماد شاه را جلب نموده و او عمه همان کودک محبوب است [ملیجک عزیزالسلطان].»

کرزون پس از شرح مطالبی درباره کورشدن امین اقدس و فرستادن بی نتیجه او به وین و نیز علاقه شاه به او به واسطه نگهداری از ببری خان - گریه همایونی - می‌نویسد:

«شرح دقیق‌تری درباره اسرار حرمسرا و یا بر شماری بیشتر ستاره‌ها، شمسها، شعاعها، و افتخارهای امپراتوری در اینجا زائد است.»

مگر یکی از سلاطین انگلیس نبود که زنی پایین درجه و حتی مشکوک‌الهویه را لیدی سالیسبوری لقب داد و نشان بند جوراب را به خاطر بند جوراب او که از زانویش پایین لغزیده و باعث خنده اشراف دربار شده بود ابداع کرد؟

کرزون در مورد لباس خانمهای حرمسرا می نویسد:

«در دوره فتحعلی شاه، خانمها جامه های ابریشمی و حریر و شلوارهای گشاد و مخملی و کتھای گلدوزی می پوشیدند اما شاه فعلی سبک آرایش زنانه آزادتری را باب کرده است.

قسمت فوقانی لباس شامل پیراهن است که در زیر ژاکت کوتاهی است که در پایین آن زیردامنهای خیلی کوتاه و جادار به کار می برند. در موقع خروج از حرمخانه، بانوان حرم مثل تمام زنان مسلمان سخت در حجابند و حتی از زنان حرمسرای سلطان عثمانی در استانبول نیز پوشیده ترند.»^۱

مدتها بود مطبوعات انگلیس مقالاتی می نوشتند و از وضعیت زنان ایران، بویژه اهل حرم ناصرالدین شاه انتقاد می کردند و مطالبی از زبان سیاحان زن اروپایی نقل می نمودند.

البته این ظاهر قضیه بود و انگلیسی ها تظاهر می کردند که جمعیت های حمایت از حقوق زنان از مشاهده وضع زنان ایرانی آزرده خاطرند. اما باطن ماجرا از این قرار بود که پس از اینکه ناصرالدین شاه نتوانست امتیاز رژی را محکم کند و مورد قبول ملت قرار دهد و به علت مخالفت عمومی مردم ایران به پیشوایی علمای نجف و تهران و همه شهرهای کشور این امتیاز ملغی شد، انگلیسی ها برای انتقامجویی از شاه که جازدن و عقب نشینی او را در مقابل مردم علت اساسی نگرتن امتیاز تنباکو می دانستند و نیز محض تحقیر و اهانت مردم ایران، چنین صلاح دیدند خانمی از جاسوسه های زرنگ و محیل خود را در کسوت خبرنگار یکنی از جراید لندن به ایران اعزام دارند^۲ و کاری کنند که او وارد حرمسرا شود و مطالبی حاکی از انتقاد زنان از زندگی در حرمسرا یادداشت کند و مطالبی اغراق آمیز بر آن بیفزاید و ضمناً تصاویری از زنان مزبور بگیرد و

۱- کرزون - «ایران و قضیه ایران» - ترجمه غ. وحید مازندرانی - تهران - مرکز انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۶۲ - جلد اول - صص ۵۳۸ - ۵۳۵.

۲- گرچه بعضی از کهنسالان این ماجرا را مربوط به اوایل دوران سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت اعظمی امیرکبیر می دانند اما به علت عدم عمومیت یافتن دوربین عکاسی در آن زمان و اینکه ممکن نیست در سالهای ۱۸۵۲ - ۱۸۴۸ میلادی دوربین کوچک عکاسی اختراع شده باشد و شواهد دیگر، ماجرا بیشتر مربوط به پس از سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپاست.

به نظر می رسد این خاتم خبرنگار و نویسنده احتمالاً بانو بیشاپ (میس ایزابلا برد) Miss. Bishop (Miss Isabella Bird) بوده که در حدود سال ۱۸۹۰ در ایران به سر می برده است.

نام وی در فهرست مسافران انگلیسی به ایران در کتاب کرزون - «ایران و قضیه ایران» (جلد اول - ص ۴۴) دیده می شود.

به لندن بیاورد تا در مطبوعات انگلیس چاپ شوند؛ بدین ترتیب نه تنها شاه سرجایش بنشیند بلکه مردم ایران نیز تحقیر شوند.

یکی از نکات مرموز و پوشیده زندگی ناصرالدین شاه شیوه اداره حرمسرای او بود. اروپایی‌های کنجکاو و فضول، در نهایت بیتابی منتظر بودند به وسیله‌ای به داخل حرمسرا راه یافته اطلاعات دست اول و در صورت امکان تصاویری از زنان حرمسرای شاه را به دست آورند.

سرانجام آن خانم ظاهراً روزنامه‌نویس انگلیسی که به ایران آمده بود، در اوایل تابستان روزی در معیت وزیرمختار انگلستان اجازه شرفیابی گرفت و چون شاه او را در قصر گلستان پذیرفت وزیرمختار و خانم مزبور مطالبی عنوان کردند که شاه را قانع نمودند برای پاسخگویی به کنجکاوای مفرط مردم انگلستان و رد این اتهام که شاه ایران، مانند سلاطین عثمانی همسران خود را به کوچکترین گناه شکنجه می‌دهد و به دست دژخیمان می‌سپارد، خانم خبرنگار وارد حرمسرا شود، با بعضی از خانمها مصاحبه کند و تعریفها و تحسینهای آنها را شنیده یادداشت نماید و وقتی به انگلستان مراجعت کرد آن را در جراید معتبر لندن به چاپ برساند.

این خانم به قدری خوب و منطقی صحبت می‌کرد که شاه که در دهه‌های آخر حیات و سلطنت خود کوشش می‌کرد یک پادشاه متمدن، اروپا رفته و تا حدودی دمکرات معرفی شود، موافقت کرد او داخل حرمسرا برود.

در آن روزها بیشتر عمارات خانمها در سلطنت آباد تعمیرکاری شده و نقاشان و رنگ‌کارها مشغول رنگ زدن دیوارها بودند و از این رو خانمها در عمارات و باغ عشرت آباد اقامت داشتند و قرار بود دو سه هفته بعد به سلطنت آباد بروند. خانمها روزها از استخر باغ عشرت آباد استفاده کرده در آن آب‌تنی می‌نمودند.

دو روز بعد برای تاریخ دیدار خانم انگلیسی از حرمسرا تعیین شد و زن مزبور دوربین عکاسی کوچکی را که در اواخر قرن نوزدهم به وسیله صنعتگران انگلیسی اختراع شده بود و شباهتی به دوربینهای بزرگ و پایه‌دار عادی (معروف به دوربین صندوقی) نداشت، به صورت سینه‌بند از گردن حمایل کرد و وارد باغ عشرت آباد شد و به اتاق یکایک بانوان حرم بویژه خانمهای جوان رفت و چون زبان فارسی را بخوبی می‌دانست با آنان مصاحبه کرد و یادداشتهایی برداشت.

خانم انگلیسی در این مصاحبه از فحوای کلام خانمها و بی‌سوادی اغلب ایشان، گول خوردن

خود و پدران و مادرانشان که به خیال زن شاه شدن اجازه می‌دادند دخترشان وارد حرمسرا شود، زندگی بسیار سختگیرانه حرمسرا، محرومیت آنان از رفت و آمد به بیرون و گرم کردن سرشان با آرایش و خوردن و خوابیدن و سرگرمی‌های بچگانه، قدرت غیرقابل قبول خواجه‌ها، داد و ستدهای عجیب و غریب در حرمسرا یعنی پول گرفتن از زنان و فرستادن آنان به خوابگاه همایونی، وقوف یافته و برای اینکه گفته‌هایش هوایی و بدون اعتبار نباشد و در عین حال تا در توان دارد شاه ایران را تحقیر کند، از زنان جوان شاه بدون چارقد و روسری و حتی در لباسهای کم عکس برداشت. در ساعات بعدازظهر هم که خانمها سرگرم آب‌تنی و قیل و قال بودند خانم انگلیسی کنار استخر نشست و آنچنان که می‌خواست از زنان ناصرالدین‌شاه عکس گرفت. بعضی از زنان جوان و روستایی ناصرالدین‌شاه با وجود اینکه متوجه شدند زن مشکوک‌الهیوه انگلیسی در حال عکس برداشتن از آنهاست، بنا به جوانی و سادگی و غرور ناشی از زیبایی خود شاید و از آنجا که بدشان نمی‌آمد در فرنگ به عنوان سمبل زیبایی زنان شرقی نام‌آور شوند و بیشتر به علت ناآگاهی از آنچه که پیش خواهد آمد، مخالفت و ممانعتی با برداشتن عکس از خود نشان ندادند، و زن انگلیسی تا می‌توانست از آنان به حالات مختلف عکس برداشت و کوشید در این عکس‌برداری اساساً زنان مسلمان را زیر سؤال ببرد و آنان را موجوداتی معرفی کند که آب برای شنا کردن نمی‌بینند و الا شناگران قابل هستند و کلیه حرفهایی که در مورد پایبندی به عصمت و علاقه‌مندی به خانواده‌ی زنان ایرانی گفته می‌شود بیهوده است. وی در حالی که از موفقیت غیرمنتظره خود بسیار خوشحال بود، پس از خوردن یک مجموعه غذای چرب و نرم آن روز دربار که عبارت از آش ماست، چلوخورش مسما بادمجان به اضافه کتلت فرنگی و فالوده شیرازی و ترحلوا به عنوان دسر بود، محوطه قصر گلستان را ترک کرد و به جای اینکه به هتل فرانسه که یکی از دو مهمانخانه اروپایی تهران بود برگردد به سفارت انگلیس که به قلعه‌ای می‌ماند رفت و تقاضا کرد در همانجا به او اتاقی بدهند و چون این زن از طرف وزارت خارجه انگلیس سفارش شده بود و بعید نبود از جاسوسه‌های زبردست آن کشور باشد، وزیرمختار فوراً دستور داد اتاق بزرگی در اختیار او گذاردند.

در میان زنان جوان شاه، زنی هوشمند وجود داشت که متوجه شد زن سیاح انگلیسی از خانمهای حرمخانه تصاویر نامناسبی گرفته است و بویژه اصرار داشته آنها چارقد و روسری را کنار بگذارند و به این بهانه که گیسوی سیاه و افشان و شفاف و عطراگین فلان خانم مانند تار ابریشم نرم و لطیف است یا موهای فلان خانم طعنه به پرنیان می‌زند و سومی گیسویی غالیه بوی

دارد، تا توانسته آنان را بدون روسری و پوشش زنان مسلمان جلوی دوربین مخفی خود قرار داده است و از بعضی حتی عکس نیمه عریان گرفته است.

آن زن هوشمند موضوع را به یکی از خواججه‌ها اطلاع داد و آن خواججه بلافاصله قاطری خواسته سوار شد و به تاخت به سلطنت‌آباد رفته و موضوع را به اطلاع شاه رساند. رنگ از رخسار ناصرالدین‌شاه پرید و آه از نهادش برآمد.

شاه پس از سه سفر به اروپا و مخصوصاً سفر سوم خود آگاه شده بود که مطبوعات اروپا بویژه انگلستان تا چه حد خطرناک و هتاک و متلک‌پران و موضوع کوک‌کن هستند و با در اختیار داشتن این تصاویر چه آبرویی از ایران خواهند ریخت.

گذشته از آنکه چاپ تصاویر سربرهنه زنان شاه ایران در مطبوعات انگلیس، مانند زنان رقاصه و مشکوک‌الهویه یا زنان قبایل مستعمرات همراه با افسانه‌ها و شایعات اغراق‌آمیز باعث کسر و تخفیف مقام شاه می‌شد، در ایران نیز این تصاویر بخصوص تصویر در حال آب‌تنی کردن خانمها غوغایی برمی‌انگیخت. حتی اگر یک قطعه از این عکسها جایی چاپ می‌شد، فضاحت آن مقامات عالی روحانی و مردم مقدس را رنجانده می‌گفتند که این چه دربار بی‌در و پیکری و چه حرمسرای شرب‌الیهودی است که یک زن فرنگی جاسوسه می‌تواند آزادانه و آسوده وارد آن شود و تا می‌تواند از پردگیان عصمت شاه ایران عکس بردارد و آن عکسهای وقیح و زننده را در مطبوعات اروپا به چاپ برساند و هیچ کس اینقدر غیرت و تقدس و شرافت نداشته باشد که در صدد جلوگیری از اقدام رذالت‌آمیز او برآید؟

شاه آنقدر که از برانگیخته شدن افکار عمومی ملت ایران بیمناک بود، از چاپ تصاویر زنان خود در تأیید مطالب انتقادآمیز علیه او و حرمخانه‌اش نگران نبود. زیرا مردم هرگز زیر بار نمی‌رفتند از شاهی اطاعت کنند که کلاه بی‌غیرتی بر سر گذارده و اجازه داده عکس زنانش به آن شکل زننده در جراید اروپا منتشر شود و مایه تفریح و تمسخر خارجیان گردد. شاه پس از شنیدن خبر دسته‌گلی که خانمهای حرمش به آب داده بودند، عباسعلی‌خان سرهنگ معاون نظمیه را احضار کرد زیرا به رئیس نظمیه یا وزیر نظمیه که کنت دومونت فور ایتالیایی الاصل اتریشی بود، اعتماد نداشت و بعید نمی‌دانست آن مرد با خارجیان ارتباط داشته باشد و موضوع را به سفارت انگلیس اطلاع داده و زن مشکوک انگلیسی را وادارد هرچه زودتر از ایران خارج شود یا فیلم و شیشه عکسهای را که برداشته است به پیک سیاسی سفارت بسپارد تا به لندن برسانند. وقتی که عباسعلی‌خان سرهنگ وزارت نظمیه به حضور رسید، شاه را لرزان و رنگ پریده و با صدایی

مرتعش و چشمانی بی فروغ مشاهده کرد.
شاه با حال آشفته خطاب به او گفت:

«عباسعلی خان، آیا می دانی چه اتفاقی روی داده است؟ این زن سیاح مشکوک انگلیسی که احساس می کنم جاسوسه زبردستی است، دو روز پیش به اتفاق وزیر مختار انگلستان نزد من آمد و اجازه خواست داخل حرمخانه برود و مشاهدات خود را از زنان حرم برای مطبوعات لندن بنویسد و گفت قصد دارد کتابی هم درباره اصلاحات و ترقیات دوره شاهنشاهی ما به رشته تحریر درآورد. نگو این پتیاره هفت رنگ هدفش کار دیگری بوده و با فتوگراف کوچکی وارد حرمخانه شده و تا توانسته از زنان و علیامخدرات عکسهای جورواجور عجیب و غریب مثل آرتیستها و آکتوریسهای تئاتر گرفته و حتماً این عکسها را با خود به لندن برده و به قیمت گزاف به جراید اروپا فروخته، ماهها ما را مضحکه دست فرنگی جماعت خواهد کرد.

فرنگی جماعت بیکار و فضول و متلک پران است و آبروی ما را خواهد برد.»

شاه سپس کمی سکوت کرد و افزود: «آیا آن تصنیف مستهجن را که انگلیسی ها درباره ما سروده اند، در خیابانها و حتی در حضور ما می خواندند شنیده ای؟ بین ترجمه آن این ابیات است:

باز می گردم به تهران، خدا حافظ
جایی که زندگی مردها خیلی آرومه
و زندگی زنها، ولی صبر کنید یک نقشه
سال دیگه، زنهام رو با خودم میارم اینجا
می بخشمشون به شهردارهای ولایات
پراکنده شون می کنم در سراسر کشور
بعد چادر می زنم در میدانهای وست اند

و شروع می کنم به خوشگذرانی، درست مثل یک شاه!

این خانم به محض اینکه به انگلستان برسد، یک اکسپوزیسیون یا محل تماشا راه انداخته عکسهای زنان و دختران مرا بزرگ کرده به دیوار خواهد چسباند و پس از آنکه همه خلائق ناموس و عورت ما را دیدند، عکسها را در جراید و مجلات چاپ کرده آبروی ما خواهد برد، پس باید به هر ترتیبی که صلاح می دانید این عکسها را قبل از آنکه از مملکت خارج شود به دست آورید و نابود کنید یا به دست من برسانید.»

عباسعلی خان که مردی جوان و درس خوانده داخل و فرنگستان بود و دوره پلیسی را در کشور فرانسه به اتمام رسانده بود، تعظیمی کرد و گفت: «اوامر مطاع همایونی اجرا می شود. فقط دو شرط دارد، اول اینکه اعلیحضرت بیتابی از خود نشان ندهند و در ملاقات با وزیر مختار و شارژ دافر سفارت انگلیس اعتنایی به این قضیه نکنند و مطالبی به زبان نیاورند.

دوم اینکه از این مطلب کمترین مقوله‌ای با رئیس بنده که نوکر خارجی‌هاست در میان نگذارید. زیرا دهان او لق است و به محض اینکه به سفارتخانه برود و یک گیلان شراب با کمی غذا به او بدهند دهانش لق می شود و همه قضایا را می گوید و ما را در مقابل عمل انجام شده قرار می دهد.»

شاه پرسید: «حال چه کار می کنی؟»

معاون نظمیه عباسعلی خان گفت: «اعلیحضرت همایونی استراحت بفرمایند و خیالشان آسوده باشد تا من اقدامات خود را انجام داده متعاقباً راپورت لازم را به عرض خواهم رساند.»
وقتی عباسعلی خان به اداره نظمیه مراجعت کرد، یکی از صاحب منصبان نظمیه را احضار نمود و موضوع را با او که مورد اعتماد بود در میان گذاشت. صاحب منصب نظمیه گفت: «ما از دوران امیرکبیر در سفارت انگلیس در ایران نفوذ یافتیم و گهگاه اطلاعاتی از عامل خود در داخل سفارتخانه به دست می آوردیم ولی متأسفانه او سالهاست مرحوم شده است. این مرد میرزا غلامرضای تفرشی نام داشت و آدم خوبی بود و اکنون هم پسرش محمدرضا خان در همان سمت او که فرارش سفارت است خدمت کرده، مرد محترم نجیبی است و با من هم سلام علیک دارد.»

من باید با وی صحبت کنم و ببینم در مقابل اعطای چه مقام و منصب یا پرداخت چه مبلغ خواهم توانست او را وادار به همکاری کنم. زیرا سفارت انگلیس امروز سفارت انگلیس چهل سال چهل و پنج سال پیش نیست و همه را به دقت می پایند.»

عباسعلی خان گفت: «اگر او فقط همکاری کند ما مخفیگاه وسایل این خانم را پیدا کنیم کافی است. بقیه کارها با من.»

عباسعلی خان سرهنگ بی صبرانه در انتظار نتیجه اقدامات صاحب منصب اداره نظمیه بود. آن صاحب منصب که در زمره مفتشین یعنی مأمورین پلیس خفیه بود، اول خواست مستقیماً به سفارت انگلیس برود و محمدرضاخان فراشباشی را ملاقات کند اما از آنجا که این امر موجب بیداری و تلاشهای بعدی انگلیسی‌ها می شد به جای رفتن به سفارت به خیابان علاءالدوله رفت

و مدتی جلوی خیابان باریکی که بعدها موسوم به خیابان ارباب جمشید شد قدم زد تا اینکه نزدیک غروب محمدرضاخان از سفارت بیرون آمد و عازم خانه خود شد.

صاحب منصب خفیه پلیس، خود را به محمدرضاخان رساند و پس از سلام و احوالپرسی از او خواست چند قدم با او به تشکیلات نظمیة دارالخلافه ناصری تهران بیاید.

آن دو سوار کالسکه کرایه شدند و به میدان توپخانه رفتند و صاحب منصب پلیس او را نزد عباسعلی خان آورد. عباسعلی خان دستور چای داده پس از یک مقدمه طولانی، شیرین کاری خانم انگلیسی و عکسبرداری بدون اجازه وی از خانمهای حرمخانه همایونی و نگرانی خاطر شاه را از این بابت شرح داد و از او خواست با توجه به سابقه خدمات صادقانه مرحوم پدرش با مرحوم امیرکبیر در رساندن راپورت‌های سفارت در این خصوص نیز کاری انجام دهد.

فراشباشی سفارت گفت: «خانمی که از او صحبت می‌کنید شخصیت بسیار مهم و متنفذی است و من به یاد دارم که یک ماه قبل از اینکه پایش به ایران برسد تلگرافی از لندن و تلگراف دومی از اسلامبول مخابره شد و سفارش او را کرده بودند.

وزیر مختار بیشتر اوقاتش را با این خانم می‌گذراند و مرتباً سرگرم صحبت و نوشتن هستند. او قبل از اینکه شبها در سفارت بخوابد چند شبی در قلعهک در محل تابستانی سفارتخانه اقامت داشت و بعد چمدان خود را به وسیله یکی از آدمهای سفارت به هتل دوفرانس فرستاد ولی اخیراً پس از یک روز دیدار از حرمخانه دستور داد چمدانش را از هتل دوفرانس به سفارتخانه آورده و با اینکه هوا دارد گرم می‌شود و کارکنان سفارت در حال انتقال به قلعهک هستند او در تهران در محل زمستانی سفارت در خیابان علاءالدوله زندگی می‌کند و اغلب اوقات پس از نیمه شب به اتاق تلگرافخانه سفارت می‌رود و در حال مخابره با لندن است.

این زن، زن عجیبی است. غذایش در شبانه‌روز منحصر به یک قوطی خوراک فرنگی است و مرتب چیز می‌نویسد و هر وقت از سفارتخانه بیرون می‌رود قوطی عجیبی را به گردن می‌اندازد و کارهایی مثل سحر و جادو می‌کند. تصور می‌کنم این قوطی، قوطی حاوی سحر و جادو و طلسم است.»

عباسعلی خان گفت: «نه، آن یک دوربین فتوگرافی یا عکاسی است.» بعد پرسید: «او در کجا زندگی می‌کند؟»

فراشباشی محمدرضاخان گفت: «در یکی از اتاقهای طبقه دوم.»

- روی این کاغذ نقشه دقیق اتاق محل زندگی او را بکش.

- از من پیش از این چیزهایی که عرض کردم چیزی نخواهید.
- تو نقشه را بکش باقی کارها با ما.
- محمد رضا خان نقشه را کشید. عباسعلی خان گفت:
- اسباب و اثاث این زن کجاست؟
- فراشباشی گفت:
- در همان اتاق و عبارت از یک جامه‌دان سفری کهنه است و یک زنبیل چرمی (ساک).
- عباسعلی خان گفت:
- آیا می‌توانی آن را بدزدی و برای من بیاوری؟
- خیر. ابداً قربان. مرا از نان خوردن می‌اندازید.
- بسیار خوب، می‌شود به ما کمک کنی کسی را وارد سفارت کنیم.
- خیر. خیر. پدر مرا می‌سوزانند. چهار تا نگهبان سیک و سه بنگالی و دو گوخارا و دو سگ درنده شبها نگهبانی می‌دهند.
- سفارت در پشتی دارد؟
- بله.
- در کوچک مخصوص خدمه.
- درست است. صحیح است.
- آن در را می‌توانی یک شب حدود یک ساعت از نصف شب گذشته باز بگذاری؟
- بله، ولی همه شب که من کشیک نیستم، هفته‌ای سه شب.
- در همان سه شبی که هستی.
- با سگها چه می‌کنید؟
- ساکت کردن سگها با تو.
- بسیار خوب، در غذایشان که خودم می‌دهم چیزی می‌ریزم خوابشان ببرد.
- آفرین به تو. بارک‌الله به همت و مردانگی و شرافت و عرق ملی‌ات.
- سیکها و بنگالی‌ها و گورخاهای نگهبان را چه کنیم؟
- آن هم با تو.
- آنها اینطرف زیاد نمی‌آیند. من هستم و وردستم، ولی چطور از ساختمان بالا می‌روید؟
- آن کس که من داخل می‌فرستم مثل گربه به دیوار پنجول می‌زند و بالا می‌رود.



چند روز بعد محمدرضاخان مژده آورد فردا شب که نوبت کشیک اوست در عمارت قلعهک جشنی برپاست و همه اهل سفارت از جمله خانم انگلیسی به آن مهمانی دعوت شده‌اند.
معاون نظمیه پرسید:

- از اوضاع و احوال چه خبر؟

فرشباشی گفت:

- خانم انگلیسی خیلی خوشحال است و روزی که در باغ داشت قدم می‌زد آواز می‌خواند و خیلی شنگول بود. قرار است او پنج روز دیگر عازم انزلی شود و با کشتی به روسیه و از آنجا از راه اروپا به کشور خودش برود.

- او در مهمانی حضور می‌یابد؟

- آری. زیرا چون سروصدایی نشده است خیال کرده دولت و دربار متوجه قضایا نشده‌اند. در این قبیل مواقع جناب وزیر امور خارجه به سفارت می‌آمد و اول به داد و بیداد اَلدُرْم بَلدُرْم سپس به التماس می‌پرداخت ولی این بار که این خبر نشده خیال حضرات سخت راحت است. فردا شب هر کاری می‌خواهید بکنید.

- تو فقط در کوچکِ پشْتِ سفارت را باز بگذار.



در میان زندانیان انبار زندان تهران مرد گوش بریده‌ای بود که او را رمضان می‌خواندند و از گُردهای سقز بود اما در جلدی و چالاکی نظیر نداشت. عباسعلی خان دستور داد او را از زندان به عمارت نظمیه آوردند و قول و قرار لازم را با او گذاشت. چون صحبت از نوامیس سلطان بود، رمضان دلخوری‌های قدیمی را فراموش کرد و قرار شد در مقابل آوردن چمدان خانم انگلیسی اولاً بخشوده شود، ثانیاً کاری به او در دستگاه دولت ارجاع گردد. ثالثاً چند صد تومان پاداش بگیرد.

شب بعد که همه انگلیسی‌ها در عمارت قلعهک مهمان بودند، فرشباشی در پشْتِ سفارت را نیمه باز گذاشت، سگها را با دارویی که به خوراکشان زد خواباند و با خاطری مشوش منتظر ماند. نزدیک نیمه شب سایه‌ای خود را به در پشْتِ سفارت رساند و آن را باز کرد و وارد شد. فقط صدای دورباش کورباش نگهبانان هندی به زبان مخصوص خودشان به گوش می‌رسید که با بانگ زدن یکدیگر را صدا می‌کردند.

محمد رضاخان او را کنار عمارت سفارت رساند. این عمارت غیر از عمارت اصلی و به منزله استراحتگاه و محل زندگی کارکنان سفارت بود.

رمضان مثل گربه چنگ به درز دیوار زده، یک دست به ناودانی گرفته پای خود را وسط درز دیگری گذاشته خواست بالا برود، اما عمارت بلند بود. از این رو فوراً کمندی از جیب لباده خود درآورده در تاریکی به بالای ساختمان پرتاب کرد. طناب دور ستون بالکن بالا پیچیده رمضان سر طناب را کشید و به صورت وسیله‌ای محکم درآورد و پا روی جرز آجرها گذاشته به سرعت بالا رفت. مدتی گذشت و خبری نشد.

فراشباشی که در محوطه باغ قدم می‌زد کم‌کم نگران شد.

رمضان با یک تکه الماس، شیشه را بریده در اتاق موردنظر را باز کرد و در تاریکی کبریت زده چمدان خانم انگلیسی را یافت. برای رد گم کردن، زنبیل چرمی یا ساک او را هم برداشت و بیرون آمد. تا خواست از بالای مهتابی سرازیر شود مشاهده کرد یک نگهبان سیک هندی قدم‌زنان پای عمارت آمد، نگاهی به اطراف کرد و سپس شلوار خود را پایین کشیده ادرار کرد و رفت.

پس از رفتن او، محمد رضاخان از پشت درختی بیرون آمده صفیری کشید و رمضان هم صدای مرغ حق درآورده از عمارت سرازیر شد اما به علت عجله دو متر مانده به زمین بشدت سقوط کرد. پایش محکم به کف زمین خورده درد شدیدی در زانو و کف پای خود احساس کرد. محمد رضاخان جلو و رمضان از عقب به راه افتاده، به در پشتی سفارت رسیدند. در همین موقع صدای تاخت اسبهای شش کالسکه و صدای حرکت چرخهای آنها روی سنگریزه سفارت که یکی به دنبال دیگری از قلک حرکت کرده و جلوی سفارتخانه رسیده بودند، از خیابان به گوش می‌رسید.

محمد رضاخان در کوچک سفارت را باز کرده رمضان را بیرون فرستاد و خود بازگشته به اتاق مخصوص کشیک رفت و روی تخت خوابش دراز کشید. ده دقیقه بعد صدای شیون و فریاد خانم انگلیسی بلند شد که فریاد می‌زد: دزدیدند، دزدیدند، چمدانم را دزدیدند.

عباسعلی خان معاون نظمی در اتاقش بیدار مانده مرتباً سیگار می‌کشید و منتظر آمدن رمضان بود. اگر رمضان فرار می‌کرد و چمدان را با خود می‌برد، چه می‌شد؟
یک دفعه یکی از پلیسها وارد شده احترام نظامی می‌گذارد و می‌گوید:

- قربان آمدند.

آن صاحب‌منصب پلیس خفیه که در خیابان ارباب جمشید منتظر رمضان بود، به اتفاق رمضان وارد شدند و هر دو نفس‌زنان سلام گفتند.

عباسعلی خان نظمیه پرسید:

- شیری یا روباه مشدی رمضان؟ رمضان خان بگو چه کردی؟

رمضان گفت:

- شیرم قربان. چه خیال کردید؟

معاون نظمیه دستی به پشت محمدرضاخان و دستی به پشت رمضان زد و جامه‌دان و ساک را از دست او گرفت.

اول ساک را باز کرد که پر از سوغاتی و لباسهای زنانه و خرت پرت بود. آن را بست و چمدان را خواست باز کند اما چمدان قفل بود. رمضان از جیب لباده خود ابزار قفل‌شکنی را بیرون آورد و قفل را شکست. وقتی چمدان را باز کردند داخل آن یک کیسه ترمه پر از لیره امپریال انگلیسی، یک کیف کوچک پر از اسکناس با تصویر ملکه ویکتوریا و سرانجام چند دست لباس زنانه، یک دست لباس زنانه گردی ایرانی و یک دوربین عکاسی دیدند اما از فیلم خبری نبود.

محمودخان هر چه گشت چیزی به دست نیاورد. یکدفعه توجه صاحب‌منصب پلیس خفیه جلب شد به در چمدان. زیر چرم یک قسمتی را به صورت جاسازی شده تعبیه کرده بودند و فیلمها همه در آن قسمت در یک پاکت زردرنگ ضخیم قرار داشت. فیلمها را از پاکت بیرون آوردند. فیلمهایی بود که ظاهر شده بود. تعدادی نیز فیلمهای ظاهر نشده بود.

عباسعلی خان یکی از فیلمهای ظاهر شده را جلوی چراغ گرفت: زن جوان زیبایی از خواتین حرم بدون روسری و چادر، موهای بلند خود را روی شانه رها کرده، پاها را دراز نموده و به وضع نه چندان مناسبی نشسته و خانم انگلیسی از او عکس گرفته بود. عباسعلی خان که مدتی در اروپا زندگی کرده بود می‌توانست مجسم کند چاپ این تصاویر در جراید انگلستان چه آبرویی از شاه برده و نه تنها حیثیت ناصرالدین‌شاه بلکه ملت ایران را مخدوش می‌ساخت.

او جرأت نکرد فیلمهای بعدی را نگاه کند. احياناً زنان بدون توجه رو بروی زن انگلیسی نشسته، غذا خورده و شاید در استخر آب شنا کرده بودند و زن خبرنگار فضول تندتند از آنان عکس برداشته بود.

او جامه‌دان را بست و در کنار ساک در جای مطمئن در گنجۀ اتاق خود پنهان کرد و در آن را هم یک قفل بزرگ فرنگی رمزدار زد.

چون هوا روشن شده بود عباسعلی خان به یکی از پلیسهای نظمیه دستور داد کالسکه‌چی مخصوص او را خبر کند. چند لحظه بعد کالسکه جلوی در نظمیه در میدان توپخانه حاضر شد و عباسعلی خان سوار شد و دستور داد کالسکه‌چی به سرعت راه سلطنت آباد را پیش گیرد. وقتی کالسکه نظمیه به سلطنت آباد رسید، دو ساعت از روز گذشته بود. ناصرالدین شاه پس از بیدار شدن از خواب به حمام می‌رفت و در گرمابه مخصوص زیر دست مشت و مالچی‌های مخصوص خستگی بدن را خارج می‌کرد و معجون گل گاوزبان و شیرین بیان و عرق نعنا را در فنجان چینی ساخت «سه‌ور» فرانسه می‌نوشید. پشت‌بند این معجون یک کاسه شوربای گوشت گنجشک آماده کرده بودند که روی آن آب لیموی تازه چکانده و این شوربا، نیروی از دست رفته سلطان بر اثر اسب‌سواری و بیلاق رفتن و به دنبال شکار دیدن یا شب زنده‌داری‌ها را به او باز می‌گرداند. وقتی عباسعلی خان به سلطنت آباد رسید، مستقیماً به یوسف خان سرهنگ رئیس کشیک‌خانه قصر مراجعت کرد و اظهار داشت: باید فوراً به حضور اعلیحضرت برسم.

یوسف خان سرهنگ گفت: باید صبر کنید تا آغاباشی حرمسرا از خواب بیدار شود و یکی از قراولها را بفرستم او را به اینجا بیاورد. معاون رئیس نظمیه ناچار شد مدتی در آبدارخانه قصر بنشیند تا آغاباشیر یکی از خواجه‌های ارشد از خواب بیدار شود. آغاباشیر آمد و ماجرا را شنید و رفت و حدود نیمساعت گذشت و بالاخره بازگشت و گفت: اعلیحضرت تازه از خواب بیدار شده‌اند و در حال تشریف بردن به حمام هستند. جرأت نکردم مصدع اوقات شریفشان بشوم. شما باید بروی و چهار ساعت از آفتاب رفته برگردی تا اجازه شرفیابی به حضور قبله عالم را برای شما بگیرم. عباسعلی خان گفت: من کار بسیار مهمی دارم و برای تقدیم یک راپورت مهم می‌خواهم شرفیاب شوم. اگر نروید و به قبله عالم اطلاع بدهید و واقعه‌ای رخ بدهد اعلیحضرت غضبناک خواهند شد. آغاباشیر گفت: من نمی‌توانم مصدع اوقات همایونی بشوم فقط پیام شما را به اعتمادالحرم رئیس خواجهگان حرمخانه خواهم رساند.

عباسعلی خان گفت: در هر حال مسؤولیت با شماست!

آغاباشیر نگاه تندی به میرزا عباسعلی خان کرد و غرولندکنان به طرف عمارت سلطنت آباد رفت و پس از چند دقیقه برگشت و گفت: اعلیحضرت فرمودند شما را به حضورشان ببرم اما چون حمام داخل اندرونی است باید چشمان شما را ببندیم و داخل ببریم.

دو نفر خواجه سیاه و سفید آمدند و با دستمال ابریشمی چشمان عباسعلی خان معاون نظمیہ را بستند و دستش را گرفته به اندرون بردند. حدود ساعت هشت صبح (سه ساعت از آفتاب رفته آن زمان) بود که عباسعلی خان از میان تالارهای حرمسرا گذشت و در حالی که صدای صحبت و قهقهه خانمهای حرمسرا از اطراف به گوشش می رسید و بوی عطرهای خوش بینی اش را نوازش می داد، بالاخره او را از چند تالار گذرانند و به سربینه حمام رساندند.

این اولین بار بود که شاه اجازه می داد یکی از مستخدمین دولت از تالارهای حرم بگذرد و به حمام مخصوص او قدم بگذارد. وقتی معاون نظمیہ به وسیله اعتمادالحرم اجازه شرفیابی فوری خواست، شاه ابتدا دستور داد او را به تالار نارنجستان ببرند و با چای و قهوه از او پذیرایی کنند اما چون به یاد آورد قضیه مربوط به تصاویر تهیه شده از اهل حرم است، دستور داد او را مستقیماً به سربینه حمام ببرند تا فوراً راپورت اقدامات خود را به سمع شاه برساند. عباسعلی خان پس از عبور از یک راهرو باریک وارد سربینه حمام شد و از آنجا نیز که عده‌ای از درباریان و پیشخدمتهای بیرونی حضور داشتند، گذشت و وارد صحن حمام سلطنتی در قصر سلطنت آباد شد.

شاه با سر طاس و بدن پشمالو زیر دست حاج حیدر ثانی^۱ خاصه تراش نشسته بود که ریش اعلیحضرت را می تراشید و شاه پلنگ خان ثانی یکی از مستخدمین مخصوص مشغول مشت و مال دادن اعلیحضرت بود.

ناصرالدین شاه عادت به استحمام همه روزه داشت و به همین علت در ایامی که در سال ۱۳۰۶ هـ. ق سومین سفر خود را به اروپا انجام می داد و به علت ادامه سفر به وسیله راه آهن مدتی نتوانسته بود استحمام روزانه خود را انجام دهد، بسیار ناراحت شده و در سفرنامه خود نوشته است که بدنش چرک و کثیف شده است.^۲ به طوری که یکی از معمرین^۳ در کتاب خاطرات خود نوشته است:

«از تشریفات روزمره ناصرالدین شاه حمام رفتن او بوده است. مشارالیه همه روزه اول صبح بعد از استحمام [شاه پلنگ خان را احضار می کرد]. شاه پلنگ خان که طرف

۱- حاج حیدر اول خاصه تراش پدر حاجی حیدر ثانی بود و در این زمان حاجی حیدر ثانی دلاک شاه بود و پدر او مدنی پیش فوت کرده بود.

۲- سفرنامه سفر سوم فرنگستان به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها.

۳- اعظام الوزراء قدسی: «روشن شدن تاریخ صد ساله ایران».

اعتماد بود به سر و سبیل شاه حنا و رنگ می بست و سپس شاه را مشت و مال می کرد و مخصوصاً پستانهای درشت ایشان را به دستور طبیب تا چند دقیقه مالش (به اصطلاح ماساژ) می داد و شاه هم خوشش می آمد.

صبحانه را معمولاً هر روز سربینه حمام حاضر می کردند. ناصرالدین شاه همانطور که حوله بدنش را پوشانیده بود، ابتدا قدری گلاب با شیر می نوشید و سپس نان مخصوص با کره و عسل خورده از حمام بیرون می آمد. بعضی از روزها یک سیخ جوجه کباب و یا یک سیخ کباب بره هم می خورد.

بعد از فوت شاه پلنگ خان، پسرش که او هم شاه پلنگ خان ثانی لقب داشت، وظیفه پدر را در حمام انجام می داد. نکته جالب توجه مشت و مال شاه در سربینه حمام این بود که به محض بیرون آمدن شاه، چند نفر از بانوان جوان، چه عقدی و چه صیغه‌ای، سربینه حمام منتظر شاه بودند و به هر کدام که شاه امر می کرد فوراً جلو می رفت و چهارالی پنج دقیقه دست و پا و کمر و شانه‌های شاه را مشت و مال می داد.

ناصرالدین شاه هر روز یک پیراهن و زیرشلواری تازه می پوشید و هیچ وقت پیراهن و زیر شلواری‌های شسته را نمی پوشید. عقیده‌اش این بود که شاه نباید پیراهن و شلوار «شو» رفته بپوشد.^۱

پیراهن و زیرشلواری‌های شاه نصیب اقل بیگه خانم انباردار اندرون می شد و او هم به برادرش حاج آقاخان می داد. یکی از مشخصات آقاخان این بود که تعداد زیادی پیراهن و زیرشلواری داشت و جرأت نمی کرد آنها را به فروش برساند، مگر خیلی محرمانه و به اشخاص خاطر جمع که مبادا بروز کند.^۲

ناصرالدین شاه علیرغم اینکه فردی خونسرد و تا حدودی لاابالی بود و زیاد غصه روزگار را نمی خورد اما چند شبی بود خواب راحت نداشت و از تجسم و تصور چاپ مکرر عکسهای زنانش در مطبوعات فرنگستان نگران و ملول بود.

وقتی خبر ورود عباسعلی خان را شنید، بی صبرانه دستور داد هرچه زودتر او را به داخل

۱ - البته این شخص مقرر اصل جریان را نمی دانسته یا نخواسته بنویسد. علت اینکه زیرشلواری‌ها را دوباره نمی پوشید این بود که شاه دچار بیماری «نزف‌الدم» بود و زیر شلواری‌هایش خونین می شد و به همین علت آنها را به «اقل بیگه خانم» می بخشید.

۲ - خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله به قلم حسن اعظام قدسی (اعظام الوزاره) - تهران - ۱۳۴۲ (چاپخانه حیدری) - جلد اول - صص ۵۹-۵۸

حمام بیاورند، زیرا نمی خواست وقت بیهوده تلف شود. حاج حیدر و شاه پلنگ خان ثانی مورد اعتماد بودند و ناصرالدین شاه مطمئن بود آن دو کسانی نیستند که راپورت مجلس او را به سفارت انگلیس برسانند.

ناصرالدین شاه در حالی که چهره اش پر از کف صابون فرنگی مخصوص ریش تراشی بود و حاج حیدر با تیغ بزرگ آخرین قسمت های گونه او را از ریش می زدود^۱، خطاب به عباسعلی خان که چمدان و ساک به دست و تعظیم کنان پیش می آمد، گفت:

- ها! عباسعلی خان چه کردی؟ شیری یا روباه؟

- به اقبال ذات بی زوال اعلیحضرت قبله عالم، غلام شیر شیرم و با دست پر به حضور رسیده ام.

چشمان شاه درشت و گردتر شد.

- چی می گویی عباسعلی خان، شیر مادرت و نمک ما حلالیت باشد. واقعاً موفق شدی؟
- بله قربان، فدای خاکپای مقدست باشیم. همه فیلمهای ظاهر و ظاهر نشده و شیشه ها و تعدادی عکس ظاهر شده در این چمدان است. برای رد گم کردن، چمدان و ساک این علیامخدره عکاسباشی را هم ربودیم و به حضور مبارک آوردیم.
- خودت این کار را کردی؟

- خیر، افراد موثقی از میان راپورت چی ها و خبریاران نظمی که سابقه سرقت هم دارند!
- هر کسی این کار را کرده همین امروز از محبس انبار مرخصش کنید. یک انعام درست و حسابی هم به او بده.

- اطاعت می شود قربان.

- از سفارت که صدایی بلند نشده؟

- هنوز نه، دیشب تا حدود ساعت دو در قلعهک در محل ییلاقی جشن و بزن و بکوب داشتند. اغلب اهل سفارت در قلعهک مدعو بودند. از بس مشروب خورده اند کله پا شده اند و امروز خواهند خوابید. بعضی ها هم آنجا مانده اند و امروز تا ظهر برمی گردند. لابد صدا فردا بلند می شود.

- این تصاویر را تو دیدی؟

۱ - دستگاه و تیغ چرمی مخصوص اصلاح صورت ناصرالدین شاه هم اکنون در موزه تماشاگه تاریخ تهران - خیابان ولی عصر - ابتدای میرداماد - نگهداری می شود.

- خیر قربان، کور شود چشمی که اهل حرم و خواتین محترمه را ببیند!
- آفرین، آفرین. از تو کاملاً راضی هستیم.
- رضایت خاطر ملوکانه اسباب تفاخر چاکر است.
- این مرتیکه قمرساق کنت الدنگ رئیس نظمیه هم که چیزی از ماجرا نفهمید. ابوتراب خان^۱ هم نفهمد بهتر است!
- خیر قربان، اصلاً و ابداً هیچ کس جز بنده و مأمورینم در جریان نیست.
- این مرتیکه کنت اهل ایتالیاست ولی می‌گوید اتریشی هستیم. با همه فرنگی‌ها سر و سری دارد، اگر بویی از ماجرا ببرد فردا همه فرنگی‌ها با خبر می‌شوند. مردک فضول جاسوس پر حرفی است!
- همینطور است که می‌فرمایید. اصلاً متوجه نشده است.
- همه فیلمها و شیشه‌ها در این چمدان است؟
- بله قربان، آدمهای من همه را از اتاق مادموازل فرنگی برداشتند و برای من به نظمیه آوردند.
- کار خوبی کردند. آبرو و حیثیت من و ایران در باسمه‌جات فرنگ بر باد می‌رفت. این فرنگی‌ها بسیار شرور هستند. این زنهای احمق ما هم بسیار ابله و ساده و کوتاه‌فکر تشریف دارند. تا یک زن فرنگی می‌بینند طاقت از دست می‌دهند. هر چه سر زبانشان می‌رسد می‌گویند و خودشان را ول می‌دهند جلوی فتوگرافی آن پدرسوخته قرشمال.
- شاه خنده بلندی کرد، دستور داد حوله آوردند و پس از خشک کردن صورت و دستهای خود به میرزا عباسعلی خان گفت بنشین.
- معاون نظمیه روی سکوی حمام نشست و در چمدان خانم انگلیسی را باز کرد و فیلمهای عکس را هم از جیب درآورد و جلو شاه گذاشت. شاه فیلمها را یکی پس از دیگری جلو چراغ می‌گرفت و با خنده آمیخته به تعجب می‌گفت:
- این عکس شیرازی بزرگه است، پدرسوخته انگار می‌خواهد در اپراخانه آواز بخواند. این انیس الدوله است. این لیلی خانم است... این عایشه خانم است. این یکی فاطمه خانم است. این شمس الدوله است. این شیرازی کوچیکه است. این منیرالسلطنه است. این یکی باغبانباشی است. چه کرده، با چه ناز و ادا و اطواری جلوی دوربین ایستاده. این مادر یمین السلطنه. این مادر شرف السلطنه است. این نیمتاج خانم است. این زیور خانم است. این عذرا خانم است. این ملک

تاج خانم است. این بیگم ناز خانم است. این هما خانم است. این یکی کلثوم خانم، این یکی نیره خانم. این سرورالسادات است. پدر سوخته‌ها آب ندیده بودند ولی شناگرهای ماهری هستند. ای بی‌حیاها! از همه عکس گرفته است؟

بعد شاه از معاون نظمیه پرسید:

.. تو این عکسها را دیدی؟

- قربان، به جقه مبارک قسم که چشم غلام اصلاً و ابداً به این عکسها نخورده است.

شاه قهقهه بلندی سرداد. برو بابا خدا پدرت را بیامرزد. اگر تو نبودی این عکسها در جراید فرنگستان چاپ می‌شد، پدر ما را می‌سوزاندند. من از تو ممنونم. باور کن اگر این عکسها چاپ می‌شد همه خلائق علیه ما می‌شوریدند.

شاه افزود:

- من بی‌نهایت از زحمات تو قدردانی می‌کنم. تو نوکر شریف و صدیقی هستی. هر تقاضایی داری پذیرفته می‌شود.

معاون نظمیه گفت:

- قربان، تنها استدعای من این است که مبلغ دویست تومان مستمری دربارہ محمدرضاخان فراشبازی سفارت بهیه انگلیس که موجبات ورود مأمور چاکر را به سفارتخانه فراهم آورد برقرار شود. چهارصد تومان انعام هم به سارقی که وارد سفارتخانه شد.

ناصرالدین شاه که دهانش از خنده بسته نمی‌شد فوراً پذیرفت و به یکی از خواجه‌ها دستور داد برود فرمان او را ابلاغ کند که منشی‌باشی فرمان مستمری دویست تومانی را بنویسد و امین اقدس هم چهارصد تومان سکه نقره در کیسه ترمه آماده کند تا به سارق بدهند.

همچنین صد تومان دیگر نیز دستور داد به مأمورینی که در این ماجرا خدماتی کرده بودند داده شود و پانصد تومان مستمری برای معاون نظمیه تعیین کرد و قرار شد عید نوروز آینده سردوشی و حمایل درجه سرتیپ سومی نظمیه را هم به او بدهند. همان روز ناصرالدین شاه به تهران بازگشت و به اتفاق عکاسبازی محرم دربار که پیرمردی بود و یکی از خانمهای حرم شخصاً در تاریکخانه مخصوص قصر گلستان به ظاهر کردن فیلم عکسهای چاپ نشده پرداختند. هر فیلمی که ظاهر می‌شد آه از نهاد شاه بر می‌آمد و بیشتر به خطری که از بیخ گوشش گذشته بود، واقف می‌شد. چاپ این عکسها در مطبوعات دنیا حتی در کتب فرنگی باعث سلب اعتماد مسلمانان از پادشاه ایران شده و بی‌شبهه سلطان عثمانی به وسیله ایادی خود پرسشهایی راجع به عدم

صلاحیت ناصرالدین شاه برای سلطنت بر کشور اسلامی ایران از علمای اعلام جهان اسلام مطرح کرده فتوای بی لیاقتی و فساد خانوادگی و عدم صلاحیت او برای سلطنت را دریافت می داشت. آوازه لاابالیگری و فساد حرمخانه او بر سر زبانها می افتاد و دیگر کار او برای سلطنت بر ایران آسان نبود. ناصرالدین شاه از آنجا که به عکاسی علاقه داشت، دستور نابود کردن این تصاویر را صادر نکرد و فیلم و شیشه و تعدادی از عکسها باقی ماند و در سالهای پیش از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی، در قهوه خانه زیرزمینی که در محل آب انبار معروف چهار راه مولوی دایر شده بود تعداد زیادی از عکسهای مزبور به صورت کوچک و نمونه ای که معمولاً عکاسان ابتدا تهیه کرده و از روی آنها تصاویر منتخب و بزرگ را انتخاب می کنند، دیده می شد.

سفارت بریتانیا ۲۴ ساعت پس از به سرقت رفتن چمدان و ساک خانم عکاس انگلیسی، مراتب را به وزارت امور خارجه ایران اطلاع داد و چرچیل دبیر شرقی سفارت در محل وزارت امور خارجه حضور یافت و خواهان دستگیری سارق و استرداد چمدان و ساک خانم انگلیسی شد. او حتی ریز محتویات چمدان را تسلیم وزارت امور خارجه کرد بدون آنکه نامی از پاکت فیلم و عکس برداشته شده از زنان حرم شاه ببرد. وزیر امور خارجه ایران که از قضایا خبر نداشت، ضمن ابراز شگفتی و تأسف قول اقدام مساعد داد. پس از شش روز چمدان و ساک مزبور البته بدون فیلم و شیشه و عکسها در خندق جنوب بازار تهران کشف شد و عیناً به سفارت انگلیس برده تسلیم صاحب آن گردید و چون در فهرست اقلام ربوده شده صحبتی از پاکتهای فیلم و عکس به میان نیامده بود، سفارت ترجیح داد سکوت اختیار کند.

خانم انگلیسی مشتاقانه در چمدان را گشود، تمام اشیای او سر جای خود بود و حتی کیسه ترمه پر از سکه امپریال و یک پاکت بزرگ اسکناس انگلیسی و هندی نیز دست نخورده موجود بود و تنها از آن فیلمها و شیشه ها و عکسهایی که خانم انگلیسی با زحمات فراوان و به هزار ترفند و حقه آنها را تهیه کرده بود، اثری نبود.

نایب وزارت امور خارجه ایران بکلی از جریان بی خبر بود و کمترین کاری از او ساخته نبود. کنت دومونت فورت نیز متعجب مانده نمی دانست در مقابل ابراز تشدد مقامات سفارت انگلستان چه بگوید.

شاه و عباسعلی خان هم که از جریان مطلع بودند، مهر سکوت بر لب گذارده سخن نمی گفتند. روزی وزیر مختار انگلیس به حضور شاه رسید و ماجرای سرقت از سفارت انگلستان را مطرح کرد. شاه او را به علی اصغر خان امین السلطان وزیر اعظم ارجاع داد. امین السلطان مدتی با حیرت و

سر تکان دادن به سخنان وزیرمختار گوش فرا داده قول رسیدگی قطعی داد. پس از یک ماه خانم انگلیسی که اوقات خود را تلف شده می‌دید، با افسوس و تأسف زیاد خاک ایران را ترک گفت و در حالی که حتی یک عدد از عکسهایی را که برداشته بود در اختیار نداشت، به انگلستان بازگشت و نتوانست گزارش یا کتابی مصور در مورد آنچه که در داخل حرمسرای شاه ایران دیده بود بنویسد.

اولیای امور سفارت انگلیس برای اولین بار اعتراف کردند که از ایرانی‌ها شکست خورده‌اند و بدین ترتیب یکی از توطئه‌های آنان برای بی‌آبرو ساختن دربار ایران و نشان دادن اینکه زنان حرمسرای ناصرالدین‌شاه بر خلاف آنچه که اروپاییان تصور می‌کنند چندان جدی و سختگیر نیستند، نقش برآب شد و سارق غیرتمند ایرانی با ربودن و بیرون آوردن تصاویر زنان اندرون، شاه قاجار را از مخمصه‌ای که زیانهای آن فقط متوجه دربار نمی‌شد بلکه با حیثیت و آبروی ملت ایران سر و کار داشت، نجات داد.